



هوشنگ بهداروند

چاپ چندم

آقا تو بیا که جان به مردم برسد
دست همه جهان به گندم برسد
آقا تو بیا، بیا که با آمدنت
لیخند همه به چاپ چندم برسد

صد پنجره دل

آن روز که خاک عشق می بیخت خدا
با نور تو فانوس خود آویخت خدا
روزی که جهان به غیبت راضی شد
صد پنجره دل پشت سرت ریخت خدا

لبخند تو

لبخند تو بارانی از نور و ترانه
دیوانی از اشعار گرم عاشقانه
در مسجدالحرام رخسارت، نگاهم
با اشک در ذکر ایستاده کودکانه
دریایی و از جزر و مد خنده هایت
پیداست داری دردهای بی کرانه
تو اهل سازش هستی، اما در شگفتم
با تو چرا یک دم نمی سازد زمانه
«هر چند نام دیگر ت درد است»، اما
یک جو به دست غم نده هرگز بهانه

خاطره‌ها

از ما و شما خاطره‌ها می ماند
از شمع فقط نور به جا می ماند
هر چند شنیده‌ای ولی می گویم
شغل تو به شغل انبیا می ماند

صبر حضرت ایوب (ع)

هر خاطره‌ای که از تو دارم خوب است
در دستم اگر کبودی یک چوب است
بگذار که دستان تو را بوسه زنم
چون صبر تو صبر حضرت ایوب است

یک روز می آیی...

گل می کند نام تو در گلدان لبها
چون شاخه آلاله و شببو و مینا
در پیش حسن جانفزایت، حسن یوسف
لنگیده همچون عصمت لنگ زلیخا
خورشیدی و فتوا نمی خواهی، عیانی
تفسیر ما تا چیست از پنهان و پیدا
با این که من اهل جنویم باز اما
درمانده‌ام در این که رودی یا که دریا
یک روز می آیی نمی دانم چه روزی
روزی که دست عشق را برگیری از جا

پاشویه دنیا

ای ترجمه چشم تو دریا برگرد
ای در تو خدا غرق تماشا برگرد
تو باخبری از تب دنیا، ای عشق
یک جمعه به پاشویه دنیا برگرد